

منور منشی بیاض از دم و نخل منشا آید اودم باغبان دست او ک کبر نه صفا نه سکن
 پیشه می بود منشی بی و کب گشتن به پیشه شرابی و سینه بی و او هرگز و کب گشتن
 باغ از م مرشد او حجت نامنه بنا آید و ک با غله در یون در ن مراد عشق و مرشد و حقا م
 کشت و طاعت در جهلی من و علم تو فلک را چه تمام است غیر هکله و سنگ هکله فلک
 نه تفاوت و دارد آرزو اگر کفر نیست چه چون وجه زشتی آنک که چشمی بود در خود
 بنور است لکن نه چشمی آنک قضا بر او در او بصیرت اولی عالی و جاهلی فرق اولی
 و بگذر زمانه اوان بصیرت سر لرمی قضا نه چشم کینه در آن بنفک کرده دل کس نیست
 تیغ نه ایلین مالک زین و کلام در آن قدرتی صفا و حقیقت و کشتی به هر قدر
 بر صومعه در کشتن و اردو حسن روی زمین کشیدن باشد عبا حق در در تمامین بعضی
 می ظاهر جمال و بعضی می ظاهر حال در در در قضا عینی تنصیف نمودن کرده عشق می
 سفت تمام آنک که بود در مرکز الم قضا عیت ایدر مراد عشق ذوق و تنصیف اولی
 و کلامه نالی جو چشمی در آن دل و آنا جمله و ک ذوق ویا غن ای و انا که کل جی کشت
 از خوبی که شود تا مال زشتی حیف از جوی که بر زشته مان اولی در ن در مراد ویا
 خوب و ن مراد است در در آلودگی طر حقه خزان و چها نیست حرفه می آلوده گلی
 جهان خرابی در کور آه روانی و ک ناک سستی عشق بر ناک سرست بر اهل دل
 ساک از دست چرا حقیقت بر زان تو کا قضا حافظا خون سنگ و فلک او صبی
 الملون خودی تقدیر چین نوچه کز می که نیشی تقدیر نوبله ایدی نیلیبیدی که
 قدسیبیدی **وله الصباری** که عجب زری و عشق قضا و امید آری ای که که
 عشق تک مجور عشق و اطو تر سن بی کما کار از هر خوش خود امید آری سفت
 که می کند و قتلگه هر اطو تر سن خطاب مرشد در **شسته** و نامد و نه از ایتم بر نالی
 در یاب بادیه هر صومعه هم بر زال الیم ابرش با میدی که در زین نه آنقدر

کشتی یا مهر
 ای نادر
 شسته

بعضی نخل راه روی
 واقع او کشت در

میگرای

خرد امید آری بر امید صحتی که دیویون هدایه طو تر سن خطاب مرشد در
 دل از نوبه و نخل گرد و صفت ای فان لیکن ولیم فدیگ مسکا حال الیم مرشد در
 آنا با آرزین در آنجا عشق که خرد امید آری و کله بونون یک رعایت الیم که باک
 ایلر سن خطاب مرشد در که آرزون زیاده اقتضات طلب ایدر ساقه ناما
 که خرد نغان و کز می نوستند بهر صغری که خردی حریف کز نوبش ایلر
 کا نخل کشته از نورا و امید آری بهر نخل ایدر ز کز سن و اطو تر اسک خطاب
 مرشد در که کند و سنه اولی رعایت خیره ایدر کون او تری و کبیت قاطع الماشا
 ای کس حضرت بسیر نه خرد آنکه نشت ای کس سیر نکل حضور سکا
 جو لایک جری و کلامه عرض خود می بری و زشت ما میداری کلامه عرفک
 ایلر سن و نزه دعت طو تر سن یعنی دیر سن مراد حد دن کا و ز ایدن لره
 نصیحت در کند و سنه خطاب طر بی الیم سیر غن مراد باری قضا می در کشتن
 مراد و کالی در نوستن خود اقتضای آرزین از نورا دم سن کند و نصیر الیم
 بو بقودن محروم و در شد که از کز می نالی و کله با و چرا امید آری که دم در آنک
 و چون فریاد طو تر سن خطاب کند و سنه اولی در نوبش در حافظا از یادش کا
 با به حقیقت طلبند ای حافظا یادش با ردن مرتبه بی خدمت الیم طلب ایدر
 کار ناکم و چه آیتد عطا میداری ارش الیمش ارکین نه عطا ایدن طو تر سن
وله الصباری که دایم نخل بیض مزوری ای که که در ایدر کند و کرمود
 کز ترا عشق نیست مقدوری اگر مسک عشقک بوق ایب معذور سن زمره
 نورد و الیم عشق الی بر بریده جمع اولی از گرد و دیوانگان عشق مکرر عشق در نوبه
 از یک اطو تر سن طو لند که عقل عقلم مشهوری زمره اشرف عقل الیم مشهوری
 مراد عقل عاشق ده تان عشق الی دن محروم اولی و کلامه عشق و عشق

مزوری یا
 خطاب نخل مراد